



اندیشکده فرهنگ و توسعه

یادداشت



نویسنده: ناتان لوین

منبع انتشار: هانگ‌رین کانزرویشن

تاریخ انتشار: فوریه ۲۰۲۵

چین، غرب و جنگ فرهنگی جهانی



چالش‌های مهمی که امروزه کشورهای غربی با آن مواجه‌اند، به‌طور قابل‌بحثی ماهیتی تمدنی و دامنه‌ای تمدنی دارند. این چالش‌ها نه حاصل تحمیل از سوی یک دشمن یا نیروی خارجی هستند، نه نتیجه نوسانات معمول چرخه‌های اقتصادی، بلکه محصول مشکلات عمیق‌تر داخلی در ساختار جمعی این جوامع‌اند. این مشکلات حوزه‌هایی همچون نظام‌های ارزشی فرهنگی و اخلاقی، نظم مدنی و انسجام اجتماعی، ساختارهای خانواده و سازوکارهای انتقال بین‌نسلی، ظرفیت و مشروعیت رهبری نخبگان را دربرمی‌گیرند. افزون بر این، این چالش‌ها از آن جهت تمدنی‌اند که تهدیدی بالقوه وجودی برای تداوم تمدن ما به‌عنوان یک مردم تاریخی متمایز و خاص، یک فرهنگ زنده و یک نظام سیاسی محسوب می‌شوند.

در این دیدگاه، جهان غرب (شامل ایالات متحده، اروپا و جهان آنگلسفر)، علی‌رغم تفاوت‌های ملی، به‌طور قابل‌توجهی در اشتراک بسیاری از چالش‌های اصلی تمدنی با یکدیگر متحد است. این چالش‌ها شامل اتمیزه‌شدن اجتماعی، تنهایی، اعتماد اجتماعی پایین، بیماری‌های روانی، اعتیاد به مواد مخدر و افزایش «مرگ‌های ناشی از ناامیدی» است؛ همچنین ضعف‌های ساختاری پایدار اقتصادی، از جمله صنعتی‌زدایی و تهی‌شدن امنیت اقتصادی طبقه متوسط؛ از دست دادن کنترل بر مرزهای ملی و عادی‌شدن مهاجرت غیرقانونی گسترده، همراه با ناتوانی در ادغام مهاجران در فرهنگ‌های موجود؛ افزایش جرم، بی‌خانمانی، ولگردی و خشونت سیاسی؛ فروپاشی هنجارهای جنسیتی و روابط میان دو جنس، همراه با فروپاشی تشکیل خانواده و نرخ باروری که موجب تشدید بحران جمعیتی می‌شود؛ و همچنین سقوط قابل‌توجه اعتماد عمومی به نهادهای اصلی و تشدید شکاف‌های سیاسی.

به‌طور خاص، غرب در سال‌های اخیر به‌وسیله آشفتگی اجتماعی-فرهنگی و سیاسی ناشی از ظهور و گسترش سریع ایدئولوژی‌ای دچار شکاف شده است که توجه افراطی به مسائل هویتی (از جمله هویت نژادی، جنسیتی و جنسی) و قربانی‌بودن، نوعی اخلاق مبتنی بر «عدالت اجتماعی» جمعی، و هدف انقلابی‌رهایی‌همگانی از «ستم» تاریخی را در کانون توجه قرار می‌دهد. این ایدئولوژی، که برآمده از چپ‌گرایی لیبرال ترقی‌خواه است، امروزه در غرب به‌طور عامیانه «ووک» (Woke) «و در چین «بای‌زو» (Báizuō)»؛ «چپ‌گرایی سفید» یا «چپ سفید» (نامیده می‌شود. این ایدئولوژی دارای چیزی است که می‌توان در اصطلاحات جامعه‌شناختی آن را «وارونگی ارزش‌ها» نامید؛ یعنی تضعیف و معکوس کردن باورهای اخلاقی، قیود و داورهای ارزشی سنتی. این وارونگی موجب می‌شود که این ایدئولوژی به‌شکلی آشکار «اویکوفوبیک» (ترس و خصومت نسبت به سرزمین مادری و فرهنگ خود) و در نهایت مخالف خود تمدن غربی جلوه کند.

در مجموع، این مشکلات تصویری از تمدنی ارائه می‌کنند که با چالش‌های داخلی اجتماعی-فرهنگی‌ای مواجه است که آن قدر جدی هستند که خطر افول شدید را ایجاد می‌کنند. بنابراین شاید تعجب‌آور نباشد که بسیاری از تحلیلگران ژئوپلیتیک در غرب ترجیح می‌دهند چنین مسائلی را تا حد زیادی نادیده بگیرند و در عوض، تمرکز محدودی بر امور اقتصادی و امنیتی داشته باشند.

تحلیلگران چینی، در مقابل، که از پیش ژئوپلیتیک را از دریچه‌ای جامع‌تر و از منظر چیزی که می‌توان آن را «رقابت تمدنی» نامید مشاهده می‌کنند، چنین برداشت‌های نادرستی ندارند. در واقع، دلایلی وجود دارد که باور کنیم رهبری حزب کمونیست چین (CCP) این کشمکش‌های فرهنگی یا تمدنی را به‌عنوان عواملی مرکزی و بالقوه تعیین‌کننده در رقابت راهبردی بلندمدت چین با غرب شناسایی کرده است.

آشفتگی فرهنگی غرب تصویری ارائه می‌دهد که به‌راحتی در چارچوب دیدگاه گسترده‌تر چین جای می‌گیرد؛ دیدگاهی که در شعار پرتکرار شی جین‌پینگ، دبیرکل حزب کمونیست چین، بیان شده است: این ادعا که واقعیت مرکزی جهان قرن بیست‌ویکم این است که «شرق در حال صعود و غرب در حال افول است». اگرچه ناظران غربی اغلب این عبارت





را صرفاً به وزن اقتصادی نسبی و توازن قدرت مربوط می‌دانند، چنین فرضی می‌تواند اشتباهی قابل توجه باشد. تحلیلگران چینی هنگام ارزیابی و مقایسه «قدرت ملی جامع» معمولاً میان قدرت اقتصادی، نظامی یا فناوریانه و عواملی همچون ثبات سیاسی یا وحدت اجتماعی جدایی قائل نمی‌شوند.

در گفتمان دانشگاهی و رسمی چین، توصیف چین نه صرفاً به‌عنوان یک کشور، بلکه به‌عنوان یک «دولت-تمدن» که جهان را نیز از چنین منظری می‌نگرد، رایج شده است. این چارچوب به‌طور طبیعی در ارزیابی تمدن‌های دیگر نیز کاربرد دارد، نه فقط تمدن خود چین. این چارچوب همچنین با دیدگاه پکن مبنی بر اینکه چین نه‌تنها درگیر رقابت ژئوپلیتیک، بلکه درگیر مبارزه‌ای بسیار گسترده‌تر میان نظام‌های جهانی ایدئولوژیک است، هم‌راستا می‌شود؛ مبارزه‌ای که در آن سوسیالیسم چینی در برابر لیبرالیسم غربی رو به افول نهایی اما همچنان تهاجمی قرار گرفته است. در همین زمینه ارزیابی نسبی رقابت تمدنی و ایدئولوژیک است که به احتمال زیاد شاهد قضاوت ناظران چینی درباره وضعیت کنونی و آینده مشکلات داخلی غرب خواهیم بود.

برای مثال، می‌توان جیانگ شی‌گونگ، پژوهشگر دانشگاه پکن، را یافت که می‌نویسد از دیدگاه او، «شکاف اصلی درون ایالات متحده در حال حاضر میان لیبرالیسم قدیم و لیبرالیسم جدید است»؛ تمایزی که به‌ترتیب عبارت است از «لیبرالیسم دارای ریشه‌های تمدنی و لیبرالیسم فاقد ریشه‌های تمدنی». او با تأیید خاطرنشان می‌کند که «پست‌مدرنیسم، ساختارشکنی و نظریه‌های مرکززدایی چپ فرهنگی که هدفشان نابودی اقتدار ایدئولوژیک امپراتوری [لیبرال-دموکراتیک] جهان از درون است، بدون تردید در حال نابودکردن بنیان‌های تمدنی»² غرب هستند و در نتیجه، قدرت و نفوذ جهانی آن را تضعیف می‌کنند.

به همین ترتیب، شو جیلین، مورخ و روشنفکر عمومی چینی، مشاهده می‌کند که «در ایالات متحده و اروپا، سیاست هویتی به یک جنبش سیاسی غالب تبدیل شده است» و سلاح اصلی آن، یعنی «درستی سیاسی»، «سلطه‌گر و تهاجمی شده و از حفظ نظم به پاک‌سازی تاریخ تحول یافته است؛ امری که موجب تحریک درگیری‌های عمیق‌تر میان گروه‌های قومی شده است.» در نتیجه، او می‌گوید «کل جامعه سیاسی دچار چندپارگی و حتی تقابل شده است» و این امر تحقق آنچه برای یک تمدن لازم است، یعنی برخورداری از یک «فرهنگ سیاسی مشترک» را ناممکن کرده است (او در اینجا به ساموئل هانتینگتون فقید استناد می‌کند). او پیش‌بینی می‌کند: «اگر آمریکایی‌ها نتوانند درباره این مسائل به یک اجماع جدید دست پیدا کنند، شکاف میان چپ و راست همچنان افزایش خواهد یافت تا سرانجام آمریکا را از هم بگسلد.»

چنین ناظران چینی‌ای اغلب آشفتگی فرهنگی و ایدئولوژیک غرب را هم بازتاب‌دهنده و شتاب‌دهنده افول آن و هم نشانه‌ای از این می‌دانند که غرب شاید دیگر اعتمادبه‌نفس تمدنی و اراده لازم برای شکوفایی و دفاع از نظام خود، یا حتی به‌طور بالقوه برای بقای خود را نداشته باشد. با این حال، علی‌رغم بحث آشکار درباره این مسائل از سوی دانشگاهیان چینی و تحلیلگران اندیشکده‌ها، مانند افرادی که در بالا به آنها اشاره شد، تعیین اینکه دیدگاه‌های چنین چهره‌هایی — یا بحث‌های عمومی گسترده‌تر — واقعاً تا چه اندازه بر رهبری ارشد چین تأثیر می‌گذارد، دشوار است. خوشبختانه برای اهداف ما، چیزی شبیه به یک سنگ روزتا برای رمزگشایی از اینکه این نوع نگرش چگونه بر تفکر شی جین‌پینگ و انتخاب‌های سیاستی حزب کمونیست چین در امروز تأثیر می‌گذارد وجود دارد: مجموعه نوشته‌های وانگ هونینگ.

وانگ هونینگ و بنیان‌های راهبرد تمدنی چین

اغراق در میزان نفوذ وانگ دشوار است. وانگ، که مشاور ارشد شی است، استاد پیشین سیاست بین‌الملل بوده که بیش از دو دهه به‌عنوان «تزار ایدئولوژی» چین، در رأس دفتر محرمانه پژوهش سیاست مرکزی حزب کمونیست چین فعالیت کرده و اکنون دومین دوره پنج‌ساله خود را در عالی‌ترین نهاد رهبری حزب، یعنی کمیته دائمی دفتر سیاسی،





سپری می‌کند. وانگ که به‌طور گسترده گزارش شده است مغز متفکر سیاست‌های شاخص سه رهبر ارشد متوالی چین در گذشته — جیانگ زمین، هو جینتاو و شی جین‌پینگ — بوده است، از جمله به‌عنوان طراح «رویای چین»، ابتکار کمربند و جاده، «شکوفایی مشترک» و برنامه‌های «مدرن‌سازی به سبک چینی» شی، احتمالاً بانفوذترین نظریه‌پرداز سیاسی زنده جهان است.

وانگ از زمانی که دانشگاه را ترک کرد و وارد دنیای سیاست شد و به چهره‌ای مشهور به انزواطلبی تبدیل شد، بیش از سه دهه است که به نام خود چیزی جز متون رسمی معمول و کلیشه‌ای منتشر نکرده است. با این حال، بسیاری از ایده‌هایی که او در آثار منتشرشده گذشته خود با جزئیات مطرح کرده بود — به‌ویژه کتاب سال ۱۹۹۱ او با عنوان *آمریکا علیه آمریکا* — همچنان آن‌قدر با روندهای کنونی مرتبط و ظاهراً برای توضیح انتخاب‌های سیاستی کنونی دولت چین کاربردی هستند که می‌توان ارتباطی مستقیم میان آنها ترسیم کرد و نتیجه گرفت که دیدگاه‌های اصلی او احتمالاً تغییر قابل‌توجهی نکرده‌اند.

هنگامی که وانگ در سال ۱۹۸۸ سفر گسترده‌ای در سراسر ایالات متحده داشت، آن را «تمدنی مادی و شگفت‌انگیز» یافت، اما در عین حال آنچه را که شکاف‌های عمیقی در حال آشکارشدن در نظام آمریکایی می‌دید، نیز مورد توجه قرار داد. او با مشاهده بی‌خانمانی گسترده، مصرف مواد مخدر، جرم، فروپاشی خانواده، خصومت نژادی و دیگر «مشکلات پیچیده اجتماعی و فرهنگی»، اندیشید که چگونه چنین مشکلاتی می‌توانند در کشوری تا این اندازه کارآفرین و از نظر مادی برخوردار پدید آیند و استمرار پیدا کنند. نتیجه‌گیری او این بود که در زیر زرق‌وبرق شکوفایی دهه ۱۹۸۰، فرهنگ آمریکا به‌وسیله پوچ‌گرایی فرساینده‌ای فاسد شده بود که کشور را در معرض «جریان زیرین توقف‌ناپذیر بحران» قرار داده بود.

وانگ استدلال می‌کرد که مشکل ریشه‌ای آمریکا این بود که لیبرالیسمی به‌شدت فردگرایانه را پذیرفته بود؛ لیبرالیسمی که خودخواهی، مصرف‌گرایی و کالایی‌شدن را تجلیل می‌کرد، در حالی که هر چیزی را که می‌توانست جامعه را تثبیت کند، از جمله هرگونه میراث گذشته، رد می‌کرد. او بیش از هر چیز می‌نوشت که واحد بنیادین تمدن، یعنی «خانواده، در اثر این حمله از هم گسیخته است». تنهایی «تحمیل‌شده از سوی جامعه» در زندگی آمریکایی، «افسردگی، فقدان، دودلی، یأس، اضطراب و نگرانی» را به هنجار جدید اجتماعی تبدیل کرده بود. در همان زمان، ترکیب لیبرالیسم عصبی و تکنوکراسی در حال گسترش (که حاصل ایمان فرهنگی فراگیر به راه‌حل‌های فناورانه بود) باعث شده بود ایالات متحده به یک «جامعه تنظیم‌گر» و «فرهنگ تنظیم‌گر» تبدیل شود؛ جامعه‌ای که در آن «هر حوزه‌ای از زندگی اجتماعی به‌وسیله مقررات مشخص» و احکام اداری تعریف می‌شد. نتیجه، «نوعی ذهنیت درون‌گرا و منفعل» بود که شروع به فراگرفتن زندگی آمریکایی کرده بود.

در مجموع، وانگ نتیجه گرفت: «پوچ‌گرایی به شیوه آمریکایی تبدیل شده است که ضربه‌ای مهلک به توسعه فرهنگی و روح آمریکایی وارد می‌کند.» شاید بهترین نمونه این وضعیت را می‌توان در دانشگاه‌های آمریکا دید؛ جایی که او خاطرنشان کرد این روح با «چالش‌های جدی» از سوی «نسل جوان تری [که] نسبت به ارزش‌های سنتی غربی ناآگاه است» و تمدن غربی را رد کرده، مواجه شده است. او با استناد به کتاب آلن بلوم درباره بحران نسبی‌گرایی اخلاقی، بسته‌شدن ذهن آمریکایی، تأمل کرد که اگر این رادیکال‌های دانشگاهی پوچ‌گرا موفق شوند و «نظام ارزشی فروپاشد»، نظام اجتماعی و سیاسی آمریکا چگونه می‌تواند حفظ شود.

«بدون چارچوب‌بندی وانگ از رقابت تمدنی، بسیاری از اقدامات شی ممکن است چندان منطقی به نظر نرسند»

وانگ بیم داشت که این کار آسان نباشد. او در مقاله‌ای در سال ۱۹۹۴ چنین بیان کرد که معتقد بود جهان پس از جنگ سرد شاهد ظهور «یک راهبرد بین‌المللی جدید [یعنی] توسعه‌طلبی فرهنگی است [که در آن] کشورهای غربی به‌طور فزاینده‌ای از قدرت فرهنگی خود برای محدود کردن یا تأثیرگذاری بر امور جهان و روند تحولات داخلی کشورهای





در حال توسعه استفاده می‌کنند». او با باور به این دیدگاه، همان‌گونه که فرانسیس فوکویاما بیان کرده بود، که لیبرالیسم غربی «شکل نهایی حکومت سیاسی» و «نقطه پایانی پیشرفت بشر در سراسر جهان» است، معتقد بود غرب — به رهبری ایالات متحده — برای دستیابی به «هژمونی فرهنگی» جهانی به‌عنوان یک هدف ژئوپلیتیک تلاش خواهد کرد. وانگ اظهار داشت: «هژمونی فرهنگی شکل جدید سیاست هژمونیک و سیاست قدرت در روابط بین‌الملل امروز است.» به‌طور خلاصه، غرب اجازه نمی‌داد چین در برابر آزادسازی و دگرگونی از طریق نفوذ فرهنگی خود مقاومت کند.

وانگ ادامه داد: «[با این حال، اگر] توسعه‌طلبی فرهنگی وجود داشته باشد، آنگاه محافظه‌کاری فرهنگی [یا] حاکمیت فرهنگی نیز وجود خواهد داشت» که نقطه مقابل ژئوپلیتیک آن خواهد بود و چین این موضع را اتخاذ خواهد کرد. او پیش‌بینی کرد: «این مبارزه بر سر حاکمیت فرهنگی به یک مبارزه آشکار برای حاکمیت سیاسی تبدیل خواهد شد» و در نتیجه، به مسئله‌ای وجودی درباره مشروعیت رژیم بدل خواهد شد. به بیان دیگر، این مناقشه بر سر حاکمیت فرهنگی به مناقشه اصلی میان چین و غرب تبدیل خواهد شد. در همین حال، «تعارض‌ها یا تناقض‌های فرهنگی» و مبارزه «محافظه‌کارانه» برای حاکمیت فرهنگی، به‌طور فزاینده‌ای روابط بین‌الملل جهان را به آشوب خواهد کشید.

وانگ معتقد بود چین برای این درگیری جدید آمادگی ویژه‌ای ندارد. همان‌طور که در مقاله‌ای در سال ۱۹۸۸ تشریح کرد، او ترکیب مارکسیسم چینی (و به‌ویژه میراث ضدسنستی انقلاب فرهنگی چین) و تأثیر مدرن‌سازی لیبرال را عامل زدودن هرگونه هویت تاریخی، فرهنگی یا اخلاقی مستحکم از تمدن چین می‌دانست. او هشدار داد: «[در] جدیدترین ساختار چین هیچ ارزش محوری‌ای وجود ندارد» و این نسبی‌گرایی را به‌شدت خطرناک می‌دانست. چین از همان زمان «در وضعیت تحول» قرار داشت؛ تحولی «از فرهنگی معنوی به فرهنگی مادی» و «از فرهنگی جمع‌گرا به فرهنگی فردگرا» که پژواک لیبرالیسم غربی بود.

وانگ استدلال می‌کرد: «جهان امروز، جهانی است... از رقابت جامع میان دولت‌ها در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و [حتی] سبک زندگی» و «[شکست خوردن یا عقب‌ماندن در این رقابت به معنای عقب‌ماندگی و فقر خواهد بود.]»^{۱۲} چین فوراً به راهبردی جدید برای پیروزی در این عرصه از رقابت جامع تمدنی نیاز داشت: پروژه‌ای «نومحافظه‌کارانه» برای «ایجاد ارزش‌های محوری» جدید برای کشور از طریق مهندسی ترکیبی فرهنگی از ارزش‌های سنت‌گرایانه کنفوسیوسی چین و ارزش‌های سوسیالیستی مارکسیستی؛ پروژه‌ای «نواقصدارگرا» برای تمرکز بیشتر یک دولت قدرتمند که بتواند در برابر آزادسازی مقاومت کند و نظم اجتماعی و سیاسی را حفظ نماید؛ و پروژه‌ای نوآزواگرایانه برای محافظت از چین در برابر نفوذ فرهنگی لیبرال غربی و آماده‌کردن آن برای رقابت شدید ایدئولوژیک جهانی. این همان پروژه راهبردی‌ای است که بیش از یک دهه سیاست‌های پکن را شکل داده است.

چین دژ و جنگ فرهنگی جهانی

هنگامی که شی در سال ۲۰۱۲ قدرت را به دست گرفت، به نظر می‌رسد دریافته بود که ایده‌های وانگ با دیدگاه‌های خودش هم‌راستا هستند. پس از آشفتگی اخیر بهار عربی و انقلاب‌های همراه آن علیه رژیم‌های اقتدارگرا، او در حالی وارد قدرت شد که از پیش به این تصور متوجه بود که نفوذ غرب تهدیدی قریب‌الوقوع برای ثبات حزب کمونیست چین ایجاد می‌کند. افزون بر این، چین از دیدگاه او به تمدنی تبدیل شده بود که از انحطاط و ضعف تهدید می‌شد. بنابراین به نظر می‌رسد او تمام عناصر راهبرد وانگ را با سطحی از شور و جدیت پذیرفت و ارتقا داد که هیچ‌یک از پیشینیانش نشان نداده بودند. او به‌سرعت قدرت را در دستان خود متمرکز کرد، نقش دولت را در اقتصاد و جامعه چین و همچنین نقش حزب را در درون دولت به‌طور چشمگیری تقویت کرد؛ نقش آموزش ایدئولوژیک مارکسیستی را احیا نمود و کنترل‌های سخت‌گیرانه‌تری بر گفتمان داخلی اعمال کرد. همچنین سیاست خارجی قاطعانه‌تری در





مخالفت با غرب اتخاذ کرد و «خوداتکایی» اقتصادی و فناورانه در برابر غرب را به یکی از ارکان اصلی برنامه سیاستی خود برای تقویت چین تبدیل کرد.

بدون چارچوب‌بندی وانگ از رقابت تمدنی، بسیاری از اقدامات شی ممکن است چندان منطقی به نظر نرسند. برای مثال، از اواخر سال ۲۰۲۰، شی سرکوب مقرراتی گسترده‌ای را علیه بسیاری از سودآورترین صنایع چین، از جمله بخش پررونق فناوری اینترنت، آغاز کرد. مقررات جدیدی در زمینه داده و نیروی کار صادر شد، اپلیکیشن‌ها ممنوع شدند و عرضه‌های اولیه سهام لغو گردیدند و برخی مدیران ارشد فناوری، مانند جک ما از علی‌بابا، حتی برای ماه‌ها بازداشت شدند یا به هر نحو از دید عمومی ناپدید شدند. محدودیت‌های سنگینی بر صنایع کاملی اعمال شد؛ برای نمونه، محدودیت‌های سختی بر انتشار و مصرف بازی‌های ویدئویی وضع شد. بخش‌های دیگری مانند آموزش خصوصی و آموزش دیجیتال نیز تقریباً یک‌شبه و به‌وسیله احکام دولتی به‌طور کامل از میان رفتند. این اقدامات به فروبردن بخش خصوصی چین در وضعیت عدم اطمینانی کمک کرد که بهبود آن سال‌ها زمان برد.

چگونه باید این مسئله را درک کنیم؟ اگر تنها هدف شی این بود که ایالات متحده را از نظر اندازه اقتصادی و قدرت فناورانه پشت سر بگذارد، آنگاه می‌توان فرض کرد که اولویت منطقی او باید به حداکثر رساندن پویایی نوآورانه بخش فناوری چین، جذابیت آن برای سرمایه‌گذاری و نرخ کلی رشد کشور باشد. زمانی که دریابیم هدف او چین قدرتمند است، نه صرفاً مصرف‌کنندگان ثروتمند و اقتصاد ثروتمند چین، توضیح منطقی شی بسیار آسان‌تر می‌شود؛ و این قدرت، از دیدگاه او، مستلزم آن است که فرهنگ چینی از تأثیرات مخرب پاک شود. بخش‌ها و صنایعی که تاکنون هدف قرار گرفته‌اند، تا حدی به این دلیل در تیررس قرار گرفتند که تصور می‌شد دقیقاً همان نوع مشکلات اجتماعی و فرهنگی فرساینده‌ای را ترویج می‌کنند که وانگ در آمریکای لیبرال شناسایی کرده بود.

از همین رو، جوانان چین از نوشتن «افیون معنوی» بازی‌های ویدئویی برای بیش از سه ساعت در هفته منع شده‌اند؛ اپلیکیشن‌های تحویل غذا، جراحان پلاستیک و پلتفرم‌های مالی سوداگرانه محدود شده‌اند؛ و رسانه‌هایی که «سلب‌ریتی‌های مبتذل اینترنتی»، سبک‌های زندگی شهوت‌انگیز و ستاره‌های پاپ زنانه‌ها را ترویج می‌کنند، سانسور شده‌اند؛ همه اینها برای آنکه، به قول مقاله‌ای که رسانه دولتی منتشر کرد، «بازار فرهنگی دیگر بهشت ستاره‌های نازک‌نارنجی نخواهد بود و اخبار و افکار عمومی دیگر در موقعیت پرستش فرهنگ غربی نخواهند بود»، مبدا «نسل جوان سرسختی و مردانگی خود را از دست بدهد» و چین «درست مانند اتحاد جماهیر شوروی سقوط کند».

همزمان با این سرکوب، شی تلاش موازی‌ای را برای ایجاد «اعتماد فرهنگی تزلزل‌ناپذیر» در درون حزب و میان مردم چین انجام داده است. این امر تا حدی با حرکت — درست همان‌گونه که وانگ پیشنهاد کرده بود — به سمت «ادغام اصول اساسی مارکسیسم با... فرهنگ سنتی ارزشمند چین» صورت گرفته است؛ از جمله عناصر کنفوسیوسی، احترام و وفاداری خانوادگی و غرور میهن‌دوستانه نسبت به دستاوردهای گذشته کشور. شی گفته است: «این ادغام مهم‌ترین ابزار حزب برای دستیابی به موفقیت است» و آن را برای «وحدت ملی» ضروری توصیف کرده است.

هر دو سوی این کارزار فرهنگی آشکاراً عمیقاً تحت تأثیر عزم شی برای پیشبرد چیزی قرار دارند که او آن را «الگوی جامع امنیت ملی» نامیده است؛ الگویی که نگرانی‌های امنیتی «سنتی» و «غیرسنتی» را با یکدیگر ادغام می‌کند. شی بارها اشاره کرده است که مورد دوم شامل «امنیت فرهنگی» می‌شود؛ به این معنا که حزب کمونیست چین تأثیرات فرهنگی ناخواسته غربی را یک تهدید آشکار امنیت ملی تلقی می‌کند.

برای درک اینکه حزب کمونیست چین این تهدید را تا چه اندازه جدی می‌گیرد، لازم است دریابیم که حزب خود را درگیر یک مبارزه ایدئولوژیک جهانی می‌داند و شی این «رقابت تشدیدشونده میان دو ایدئولوژی» را هم «فوق‌العاده شدید» و هم «موضوع مرگ و زندگی» توصیف کرده است. شی تنها چند ماه پس از به قدرت رسیدن، در سخنرانی‌ای که در آن هشدار داد «نیروهای متخاصم غربی» مصمم‌اند از طریق نفوذ ایدئولوژیک «ارزش‌های به‌اصطلاح جهانی»





لیبرالیسم، چین را آشکارا و پنهانی «غربی‌سازی و تجزیه کنند»، بر این دیدگاه تأکید کرد. به گفته او، هدف این است که «در میدان‌های نبرد قلب‌های مردم با ما رقابت کنند» تا «نظام سوسیالیستی [چین] را سرنگون کنند».

این یکی از باورهای است که شی به شکل مداوم و پرشور بر آن تأکید کرده است. او در سال ۲۰۱۶ اعلام کرد که دشمنان غربی «حتی برای یک لحظه نفوذ ایدئولوژیک خود به چین را متوقف نکرده‌اند». او حتی به دیگر رهبران، مانند سران گردهم‌آمده سازمان همکاری شانگهای در سال ۲۰۱۷، هشدار داده است که آنها نیز به‌طور مستمر در معرض خطر «انقلاب‌های رنگی» به راه انداخته‌شده از سوی غرب قرار دارند (عملیات تغییر رژیم که از بسیج گسترده ایدئولوژیک استفاده می‌کنند).

در این مناقشه، تمایز روشنی میان «ایدئولوژی» و «فرهنگ» وجود ندارد. همان‌طور که یک اطلاعیه داخلی مهم حزب در سال ۲۰۱۳ که به بیرون درز کرد و معمولاً با نام «سند ۹» شناخته می‌شود، بیان می‌کند، لیبرال‌های غربی به این باور رسیده‌اند که ارزش‌های سیاسی، فرهنگی و اخلاقی آنها «جهان‌شمول و ابدی [هستند و] هنجار غالب برای تمام تمدن بشری را تشکیل می‌دهند». بنابراین لیبرالیسم نمی‌تواند ادامه حیات جوامع غیرلیبرال را در هیچ نقطه‌ای از جهان تحمل کند، زیرا صرف وجود آنها مفهوم لیبرالیسم به‌عنوان سرنوشت جهان‌شمولی را که ظاهراً تمام بشریت به سوی آن در حال پیشرفت است، مشروعیت‌زدایی می‌کند. از این رو، غرب لیبرال مصمم است از «غربی‌سازی، تجزیه و انقلاب‌های رنگی» برای تضعیف و سرنگونی حزب کمونیست چین استفاده کند تا چین را به جامعه‌ای لیبرال-دموکراتیک تبدیل کند. (باید توجه داشت که این تقریباً بازگویی عیناً مشابه نظریه وانگ است مبنی بر اینکه پیروزی طلبی غرب پس از جنگ سرد موجب خواهد شد غرب برای تحمیل هژمونی فرهنگی خود در سراسر جهان تلاش کند.) از همین رو، شی به ضرورت یک «الگوی جامع امنیت ملی» باور دارد که امنیت فرهنگی و سیاسی را با یکدیگر ادغام می‌کند.

بنابراین، از دیدگاه پکن، ایدئولوژی و امنیت در چیزی شبیه به یک جنگ فرهنگی جهانی با یکدیگر ادغام شده‌اند. برای پیروزی در این جنگ، به نظر می‌رسد تقویت چین در برابر طیف گسترده‌ای از تهدیدها ضروری باشد؛ از جمله تحریک مستقیم اعتراضات و شورش‌ها توسط رقبای ژئوپلیتیکی و ایدئولوژیک، نفوذ عمده ارزش‌ها، ایده‌ها و سازمان‌های مخربی که برای براندازی و تضعیف روحیه کشور طراحی شده‌اند، و همچنین رشد داخلی ارزش‌ها و روندهای فرهنگی‌ای که خطر تضعیف ناخواسته جامعه را، حتی اگر صرفاً به‌صورت منفعلانه و در بلندمدت باشد، ایجاد می‌کنند. در یک مبارزه «مرگ و زندگی»، حتی انحطاط ساده نیز ممکن است مرگبار باشد.

در همین زمینه است که باید گسترش کارزار فرهنگی چین از حدود سال ۲۰۱۵ به بعد را درک کنیم؛ کارزاری که به‌شدت به سرکوب جنبش‌های چپ-لیبرال به‌طور کلی پرداخته است، از جمله فمینیسم (که از سوی برخی نهادهای حزبی «شکل گسترده و سمی» از «تضاد جنسیتی» و حتی یک «سرطان» نامیده شده است) و ایدئولوژی LGBTQ (که بنا بر ادعای دست‌کم یکی از ادارات تبلیغاتی، توطئه‌ای از سوی سیا برای «اخته‌کردن فرهنگی» چین است). این جنبش‌ها نه‌تنها به‌عنوان الگوهای فرهنگی‌ای دیده می‌شوند که ممکن است به بافت اجتماعی داخلی آسیب بزنند، بلکه به‌عنوان ویروس‌های ایدئولوژیک نیز تلقی می‌شوند که عمداً از سوی قدرت‌های غربی وارد و تقویت شده‌اند تا چین را دچار شکاف و تضعیف کنند. سازمان‌هایی که بخشی از چنین جنبش‌هایی تلقی شده‌اند، سانسور یا تعطیل شده‌اند و بسیاری از فعالان بازداشت و ساکت شده‌اند.

به همین دلایل، شی تقریباً به‌طور کامل به سمت برچیدن فعالیت سازمان‌های غیردولتی خارجی (NGOها) در چین حرکت کرده است. قانونی در سال ۲۰۱۷ مقرر کرد که همه NGOها باید ثبت شوند و پس از اثبات اینکه «وحدت ملی، امنیت یا وحدت قومی چین را به خطر نخواهند انداخت [و] به منافع ملی چین [یا] منافع عمومی اجتماعی آسیب نخواهند زد»، از دولت تأییدیه دریافت کنند.²² اکثریت NGOهای خارجی که زمانی در چین فعالیت می‌کردند،



به سرعت فعالیت خود را تعطیل کردند و بسیاری از NGOهای داخلی نیز فعالیت خود را متوقف کردند. از دیدگاه پکن، بسیاری از این NGOها بسیار بیشتر از آنکه به عنوان خیریه‌هایی با فایده اجتماعی عمل کنند، احتمال دارد به عنوان مجراهایی برای براندازی فرهنگی یا ایدئولوژیک خارجی — یا حتی بسیج برای تلاش‌های تغییر رژیم — عمل کنند. با این حال، علی‌رغم سطح آشکار بدگمانی و پارانوای در پکن نسبت به دور نگه داشتن لیبرالیسم و پیامدهای فرهنگی آن از چین، به نظر می‌رسد پکن در میان روندهای لیبرالیسم جهانی، مزایا و فرصت‌های قابل توجهی نیز می‌بیند.

سرخ و سفید

به طور کلی، از پیام‌ها و اقدامات خود حزب کمونیست چین در دوران شی کاملاً روشن است که این حزب ایده‌های چپ-لیبرال غربی را نه تنها برای رژیم خود، بلکه برای خود غرب نیز به شدت فرساینده و بی‌ثبات کننده می‌داند. این امر منطق کلی راهبرد شی را نسبتاً آشکار می‌کند: تقویت چین برای مقاومت در برابر جریان‌های «لیبرالیسم متأخر» جهانی و دوام آوردن در برابر آنها، سپس انتظار کشیدن و بهره‌برداری از هر مزیت یا فرصتی که پدید می‌آید؛ در حالی که نیروهای ایدئولوژیک-فرهنگی بی‌ثبات کننده خود لیبرالیسم به فروپاشی تمدن غرب و ازهم‌گسیختن «نظم بین‌المللی لیبرال» به رهبری ایالات متحده کمک می‌کنند.

برای مثال، به نظر می‌رسد چین از پیش یکی از فرصت‌های ناشی از این مزایا را شناسایی و از آن بهره‌برداری کرده است: گرایش ایدئولوژیک آشکار غرب لیبرال به صنعتی‌زدایی از خود. جنگ اوکراین عمق حیرت‌انگیز فروپاشی ظرفیت تولیدی نسبی غرب را آشکار کرده است. پس از بیش از دو سال جنگ، ایالات متحده و اروپا در مجموع (که بیش از ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی جهان را تشکیل می‌دهند) نتوانسته‌اند با ظرفیت روسیه (که کمتر از ۳ درصد تولید ناخالص داخلی جهان را نمایندگی می‌کند) برای تولید تسلیحات و مهمات پایه، مانند گلوله‌های توپخانه، برابری کنند. روسیه در حال حاضر سالانه حدود ۳ میلیون گلوله تولید می‌کند، در حالی که ایالات متحده و اتحادیه اروپا در مجموع ۱.۲ میلیون گلوله تولید می‌کنند.

ریشه‌های ایدئولوژیک این انتخاب غرب — از دیدگاه چین — برای پذیرفتن افول صنعتی، امروزه بیش از همه در ترکیبی از ایدئولوژی‌های سبز آشکار است که بخش اصلی جریان غالب چپ-لیبرالیسم غربی را تشکیل می‌دهند؛ از جمله نگرانی شدید درباره تغییرات اقلیمی و اولویت دادن به سیاست‌هایی که گذار ناگهانی و گسترده انرژی از سوخت‌های فسیلی به منابع تجدیدپذیر را پیش می‌برند. با این حال، نمی‌توان گفت ایدئولوژی سبز تنها نیروی پشت روند صنعتی‌زدایی غرب است؛ دست کم از دیدگاه تحلیلگران حزب کمونیست چین، که خاطرنشان می‌کنند لیبرالیسم غربی دهه‌هاست در روندی شتاب‌گیرنده به سوی «غیرمادی‌شدن» گرفتار شده است؛ روندی که اقتصاد پسا صنعتی، که به طور فزاینده‌ای تحت سلطه خدمات، نرم‌افزار، امور مالی و مدیریت قرار دارد، تنها یکی از بازتاب‌های آن است.

در واقع، «پسامادی‌گرایی» یکی از ویژگی‌های «چپ سفید» است که ناظران چینی بیش از همه درباره آن اظهار نظر کرده‌اند. همان‌طور که پژوهشگر، شی تائو، بیان می‌کند: «دو دهه شکوفایی اقتصادی پس از جنگ باعث شد بسیاری از جوانان در غرب اهمیت کمتری برای ثبات مادی نسبت به بیان ارزش‌های خود قائل شوند. [این] ارزش‌های پسامادی شامل آزادی فردی، آزادی در انتخاب گرایش جنسی خود، جنبش‌های حقوق مدنی، درستی سیاسی، حفاظت از محیط زیست، ترویج حقوق بشر و موارد دیگر است.»²⁴ این تمرکز درونی و تقریباً درمان‌محور بر بیان خویشتن، بنا بر این ادعا، آگاهی و ارتباط چپ غربی با واقعیت مادی را تضعیف کرده است؛ از جمله ارتباط آن با مؤلفه‌های بنیادین قدرت ملی مانند ظرفیت تولیدی یا امنیت انرژی.

در مقابل، پسامادی‌گرایی برای مادی‌گرایان سرسخت حزب کمونیست چین امری نفرت‌انگیز است. دیدگاه آنها که از چپ قدیمی مارکسیستی-لنینیستی و بی‌اعتنایی آن به «لیبرالیسم بورژوازی» روشنفکرانه سرچشمه گرفته است —





دیدگاهی که می‌توان آن را «چپ سرخ» نامید — در اینجا تقریباً کاملاً در نقطه مقابل «چپ سفید» قرار دارد. شی بارها علیه رشد چیزی که آن را «اقتصاد خیالی» می‌نامد (شامل امور مالی، املاک سوداگرانه، سرگرمی و خدمات دیجیتال؛ همان نوع بخش‌هایی که هدف سرکوب‌های او قرار گرفته‌اند) اعتراض کرده و در مقابل از «اقتصاد واقعی» (تولید، کشاورزی، لجستیک و غیره) حمایت کرده است. شی هشدار داده است: «ما باید از برخی کشورهای غربی [که] اقتصاد واقعی را برای اقتصاد خیالی رها کرده‌اند درس بگیریم» و اعلام کرده است: «ما باید اهمیت بنیادین اقتصاد واقعی را... تشخیص دهیم و هرگز صنعتی‌زدایی نکنیم.»

نتیجه‌گیری ژئوپولیتیک و جنگ فرهنگی

با این حال، صنعتی‌زدایی تنها یک نمونه از این است که چگونه پکن ایده‌ها و روندهای فرهنگی خودویرانگر را موجب تضعیف ظرفیت غرب برای رقابت راهبردی و احتمالاً گشوده‌شدن فضای مانور جهانی چین می‌داند. باید تصویر بزرگ‌تر از موقعیت راهبردی چین را از این منظر در نظر داشته باشیم: اینکه چپ-لیبرالیسم غربی در حال نابودی خود به همراه تمدن غربی است و همچنین کسانی را که با موفقیت به آنها سرایت کرده، نابود می‌کند؛ و اگر چین بتواند قدرت و وحدت تمدنی خود را حفظ کند، در حالی که دیگران بی‌ثبات و تضعیف می‌شوند، در موقعیتی قرار خواهد گرفت که از این «تغییرات بزرگی که در یک قرن دیده نشده‌اند» (عبارتی که شی علاقه دارد از آن استفاده کند) بهره‌برداری کند، از غرب پیشی بگیرد و نظم بین‌المللی را بازطراحی کند.

باید انتظار داشته باشیم پکن تلاش‌های خود برای افزایش نفوذش را از طریق معرفی خود به عنوان نقطه مقابل قدرتمند بیماری‌های فرهنگی و تمدنی غرب دوچندان کند. همین حالا نیز می‌توان، به‌طور قابل‌بحثی، نشانه‌هایی دید که این پیام در حال یافتن موفقیت‌هایی است؛ از جمله در انتخاب‌های داخلی و دیپلماتیک کشورهایمانند مجارستان، هند، کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس یا حتی اسرائیل. شاید برای واشنگتن و بروکسل مناسب باشد که با توجه بیشتری بررسی کنند چرا چنین وضعیتی شکل گرفته و چگونه می‌توان با آن مقابله کرد.

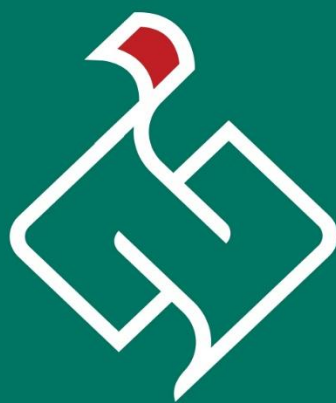
بسیاری از تحلیلگران سیاست بین‌الملل ممکن است انگیزه داشته باشند که «جنگ فرهنگی» را حواس‌پرتی‌ای غیرجدی تلقی کنند و مسائل مربوط به روندهای فرهنگی و ایدئولوژیک را که به‌طور ناخوشایندی به این عنوان نزدیک می‌شوند، چیزی خارج از حوزه صلاحیت و توجه خود بدانند. شاید برای آنها ساده‌تر، یا دست‌کم راحت‌تر، باشد که امور بین‌الملل را عرصه‌ای غیرحزبی و انتزاعی از رئال‌پولیتیک ناب تصور کنند که در آن چنین مسائلی را می‌توان با خیال راحت نادیده گرفت. اما این یک اشتباه جدی تحلیلی خواهد بود؛ دست‌کم برخی از رقبای غرب، از جمله چین، آشکارا چنین دیدگاهی ندارند، بلکه این مسائل را به بخش مرکزی محاسبات راهبردی خود تبدیل کرده‌اند. مشاهده و ارزیابی قدرت یا افول فرهنگی، فکری و کلی تمدنی غرب، هم‌اکنون به شکل‌گیری تقریباً تمام جنبه‌های سیاست‌های چین، چه خارجی و چه داخلی، کمک می‌کند. نادیده‌گرفتن این موضوع به معنای درک نادرست از چین و حتی ارزیابی اشتباه ژئوپولیتیک به‌طور کلی خواهد بود.

مباحث مرتبط با جنگ فرهنگی، حتی درباره موضوعات مبهمی مانند لغزش غرب به سوی پوچ‌گرایی معنوی یا از دست دادن اراده درونی آن، مستقیماً با سیاست بین‌الملل و حتی امنیت بین‌المللی مرتبط هستند. اندیشمندان راهبردی غربی باید این مسائل را درست همان‌گونه که تحلیلگران پکن یا مسکو انجام می‌دهند، در نظر بگیرند. انجام ندادن این کار می‌تواند اشتباهی بالقوه خطرناک باشد. حزب کمونیست چین تحت رهبری شی، پرورش «روحیه مبارزه» تمدنی را در مرکز مأموریت خود قرار داده است و از دست دادن اعتمادبه‌نفس غرب برای دفاع از خود را واقعیتی با اهمیت تاریخی می‌داند. دست‌کم برای حفظ دفاع خود، شاید غربی‌ها بخواهند امکان اندیشیدن در چارچوبی مشابه را بررسی کنند.



این یادداشت اقتباسی است از «چین و جنگ فرهنگی جهانی: آشفتگی تمدنی غرب و محاسبات راهبردی پکن»، گزارشی که نخستین بار توسط بنیاد هریتیج در ۱۷ ژوئن ۲۰۲۴ منتشر شد.





 WWW.CDSTT.IR

 [CDSTT.IR](https://www.instagram.com/CDSTT.IR)

 [CDSTT](https://twitter.com/CDSTT)